TRANSCRIPT · EPISODE 214

# Short Stories with Peter: The Ox and the Hundred Carts

English learning resource · FA

**Line-by-line · English + Persian**

86 lines

**Study task: Listen again and notice the expressions you studied.**

It was a busy morning in the village square.

صبح شلوغی در میدان روستا بود.

One ox faced a hundred carts.

یک گاو نر در برابر صد ارابه ایستاده بود.

A whole village watched.

کل روستا نگاه میکرد.

The farmer shouted.

کشاورز داد زد.

The ox did not move.

گاو حرکت نکرد.

Why did the ox freeze?

چرا گاو ناگهان از حرکت ایستاد؟

Welcome to Short Stories with Peter, from Your English Toolbox.

به Short Stories with Peter از Your English Toolbox خوش آمدید.

Today’s story is called The Ox and the Hundred Carts.

داستان امروز «گاو نر و صد ارابه» نام دارد.

Settle in, and let us begin.

راحت بنشینید تا داستان را آغاز کنیم.

Many years ago, a farmer lived near a busy village.

سال‌ها پیش، یک کشاورز در نزدیکی یک روستای شلوغ زندگی می‌کرد.

He owned a strong ox who helped him carry heavy loads.

او یک گاو قوی داشت که به او در حمل بارهای سنگین کمک می‌کرد.

After each day's work, the farmer fed him and brushed the dust from his back.

بعد از هر روز کار، کشاورز به او غذا می‌داد و گرد و غبار را از پشتش پاک می‌کرد.

When the farmer called, the ox knew his voice.

هنگامی که کشاورز صدا کرد، گاو صدای او را شناخت.

One morning, the farmer watched the ox pull a loaded cart up a hill.

یک روز صبح، کشاورز دید که گاو ارابه‌ای پربار را از تپه بالا می‌کشد.

He felt proud, and he wanted the whole village to see what the animal could do.

اون افتخار میکرد و میخواست کل روستا ببینه که اون حیوان چیکار میتونه بکنه.

You are stronger than any ox I have seen.

تو از هر گاو دیگه اي که دیده بودم قوي تر هستي

At the market, several men were preparing a long row of empty carts.

در بازار، چند مرد ردیفی بلند از ارابه‌های خالی آماده می‌کردند.

The farmer pointed towards them.

کشاورز به طرفشون اشاره کرد

My ox could pull all one hundred carts.

گاو من می‌تواند هر صد ارابه را بکشد.

The men looked at the carts, then at the farmer.

مردان به ارابه‌ها و سپس به کشاورز نگاه کردند.

One hundred carts?

صد ارابه؟

He made a bet, and the villagers joined the carts together.

او شرط بست و روستاییان ارابه‌ها را به هم وصل کردند.

A crowd gathered around the square.

جمعیت زیادی در اطراف میدان گرد هم آمدند.

The ox stood at the front of the line.

گاو در جلوی خط ایستاده بود

He had pulled heavy loads before, but never with so many people watching.

قبلا بارهاي سنگيني رو کشيده بود ولي هيچوقت با اين همه آدم زير نظرش نبوده

The farmer could hear the crowd whispering.

کشاورز صداي زمزمه مردم رو ميشنيد

Suddenly, his pride changed into worry.

ناگهان غرورش به نگران شدن تبدیل شد

He pulled sharply at the rope and shouted at his old companion.

طناب را با خشونت کشید و بر سر همراه قدیمی‌اش فریاد زد.

Move, you useless animal.

برو، حیوون بي فایده.

In his anger, the farmer struck the ox and called him names.

کشاورز از روی خشم به گاو ضربه زد و به او توهین کرد.

The ox had never heard that voice from him before.

گاو تا آن روز چنین لحنی از او نشنیده بود.

He stood still.

او ایستاده بود.

The farmer called again, but the carts did not move.

کشاورز دوباره او را صدا زد، اما ارابه‌ها حرکت نکردند.

The villagers watched in silence.

روستائیان در سکوت تماشا می‌کردند.

At last, the farmer admitted that he had lost the bet.

در نهایت کشاورز اعتراف کرد که شرط را باخته‌است.

He paid what he had promised and walked home beside the ox.

آنچه را قول داده بود پرداخت و کنار گاو به خانه برگشت.

That evening, the farmer sat outside the stable.

آن شب، کشاورز بیرون اصطبل نشست.

You have pulled heavier loads for me before.

تو قبلا بارهاي سنگین تر رو براي من کشیدي

What happened today?

امروز چه اتفاقي افتاد؟

In this old tale, the ox could answer him.

در این داستان قدیمی، گاو می‌توانست به او پاسخ دهد.

You used to speak to me kindly.

تو قبلا با من خوب حرف مي زدي

Today, you called me useless and struck me.

امروز بهم گفتي بي فایده و منو زدي

I was frightened, and I could not work with you that way.

من ترسیده بودم و نمیتونستم با تو اینطوري کار کنم

The farmer looked down at the rope in his hands.

کشاورز به طناب که در دست داشت نگاه کرد.

The crowd had seen his pride, but the ox had felt his anger.

مردم غرور او را دیدند، اما گاو خشم او را احساس کرد.

I was wrong to treat you like that.

من اشتباه کردم که اینجوري باهات رفتار کردم

I am sorry I struck you and called you names.

متأسفم که به تو ضربه زدم و به تو توهین کردم.

I will not do it again.

دیگه اینکارو نمیکنم

The ox listened, and the farmer gave him food and water.

گاو گوش داد و کشاورز به او غذا و آب داد.

An apology could not change what had happened.

یه عذرخواهي نمیتونه اتفاقي که افتاده رو تغییر بده

Let us try again tomorrow.

بذار فردا دوباره سعي کنیم

The next morning, the farmer returned to the village with the ox.

صبح روز بعد، کشاورز با گاو به روستا بازگشت.

He had fed him well and placed a simple garland of flowers around his neck.

به او خوب غذا داده و حلقه‌ای ساده از گل دور گردنش گذاشته بود.

The same hundred carts stood in the square.

همان صد ارابه در میدان ایستاده بودند.

Are you going to try once more?

میخواي یه بار دیگه سعي کني؟

The farmer nodded, but he did not turn to the crowd.

کشاورز سرش را تکان داد، اما به سوی جمعیت برنگشت.

This time, he faced the ox.

این بار او با گاو روبرو شد.

He checked the harness and loosened his grip on the rope.

یراق گاو را بررسی کرد و طناب را شل‌تر در دست گرفت.

Good friend, take your time.

دوست خوبم، عجله نکن.

We can try together, if you are ready.

مي تونيم با هم امتحان كنيم، اگه آماده باشي.

The farmer waited.

کشاورز منتظر بود.

The ox stepped forward and put his weight against the harness.

گاو قدمی جلو رفت و وزنش را به یراق انداخت.

The first cart moved, then the next, then the whole long line.

ارابه اول حرکت کرد، بعد ارابه بعدی و سرانجام تمام آن صف بلند.

The wheels rolled slowly across the square.

چرخ‌ها به آرامی در میدان می‌چرخیدند.

The villagers stepped aside and watched the final cart pass the place where the first one had stood.

روستاییان کنار رفتند و دیدند که آخرین ارابه از جایی می‌گذرد که اولین ارابه ایستاده بود.

The farmer had proved his claim, but that was not what stayed with him.

کشاورز ادعای خود را ثابت کرده بود، اما این چیزی نبود که با او باقی بماند.

On the walk home, he kept his hand light on the rope and spoke gently to the ox.

در راه بازگشت به خانه، دستش را روی طناب نگه داشت و با گاو به آرامی صحبت کرد.

End of the story.

پایان داستان.

Now, let’s dive into the language and break down some of the key vocabulary from the story.

حالا بیایید زبان داستان را بررسی کنیم و چند واژه و عبارت مهم آن را یاد بگیریم.

First, to make a bet means to agree that someone will gain or lose something depending on what happens.

شرط‌بندی به معنای پذیرفتن این است که فردی بر اساس اتفاقی که می‌افتد، چیزی را به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد.

The farmer made a bet about the hundred carts.

کشاورز درباره صد ارابه شرط بسته بود.

Next, to boast means to speak too proudly about what you or someone close to you can do.

سپس «boast» یعنی بیش از حد به توانایی‌های خود یا یکی از نزدیکانتان افتخار کنید و درباره آن حرف بزنید.

He boasted about the ox in front of the villagers.

او در مورد گاو در مقابل مردم روستا فخر فروشی کرد.

A companion is someone who spends time or works with you.

همسفر کسی است که با شما وقت می‌گذراند یا با شما کار می‌کند.

The ox had been the farmer’s companion through many seasons.

گاو در طول چندین فصل همراه کشاورز بوده‌است.

To admit you were wrong means to say honestly that you made a mistake.

اعتراف به اشتباه کردن به معناي اينه که صادقانه بگي اشتباه کردي

The farmer admitted he had lost the bet and treated the ox badly.

کشاورز اعتراف کرد که شرط را باخته‌است و با گاو بد رفتار کرده‌است.

Finally, take your time is a kind way to say that someone does not need to hurry.

در پایان، «take your time» روشی دوستانه برای گفتن این است که کسی لازم نیست عجله کند.

The farmer used those words when he spoke to the ox the second morning.

کشاورز اون کلمات رو وقتي که صبح دوم با گاو صحبت میکرد استفاده کرد

Now, why did the ox stop at the first attempt?

حالا، چرا گاو در اولین تلاشش متوقف شد؟

The farmer frightened and hurt him by shouting, striking him and calling him names.

کشاورز با فریادزدن، ضربه‌زدن و توهین‌کردن، او را ترساند و آزرد.

And what changed before the second attempt?

و قبل از تلاش دوم چه اتفاقي افتاد؟

He apologised, loosened his hold on the rope and waited until the ox was ready.

عذرخواهی کرد، طناب را شل‌تر گرفت و منتظر ماند تا گاو آماده شود.

On the episode page, you can read the story, explore its vocabulary and slow down the audio whenever you need to.

در صفحه قسمت، می‌توانید داستان را بخوانید، واژگان آن را بررسی کنید و هر زمان که نیاز دارید صدا را آهسته کنید.

The direct link is in the description.

لینک مستقیم در توصیف است.

Thank you for listening, and I will see you next time.

ممنون که گوش دادید و دفعه ي بعد میبینمتون